

خروشان و زاری گنان از سرای بیرون آمد (سک ب ۱؛ ۴۸۸)
 (۲۵،۸) دو ماده مضارع از دو فعل مختلف = اسم مصدر

برآمد ز آوردگه همی رودار نیند بدان گونه کس کارزار
 (شاهنامه ۱۳۱۲)
 چون شمع سحرگاه دل سوخته هر شب

بی روی تو در سوز و ممدازست چه گویم
 (عطار ۴۷۴)

نیز در بیشه و در دشت همانا نبود

باز را از پی مرغان شکاری شووآی
 (فرخی ۳۶۶)

تا کی این رنج ره و گرد سفر وین نکاپوی دراز و شووآی
 (فرخی ۳۸۸)

این همه تعبیه‌ها و این همه (اصل: هم) دارو همی قیامت (روضه ۱۳۷)
 هم از بهر دوستان خویش کرده است (روضه ۱۳۷)

(۲۱،۸) ترکیب دو صیغه امر از يك فعل که بی حرف پیوند در پس یکدیگر
 می آیند:

آب او گردد چو سنگ و سنگ او گردد چو آب

از نهیب داردار و از نهیب همی گیر
 (لامعی ۵۱)

(۲۲،۸) دو صیغه امر از دو فعل مختلف که از مجموع آنها مفهوم اسم مصدر
 برآمد دهودار و بندوبکش نه با اسب جان و نه با مرد هوش

(شاهنامه ۱۳۵۵)
 همان زخم کویال و باران تیر خروش یلان و ده و دارو همی

(شاهنامه ۲۶۸۶)

(۲۳،۸) اسم یا صفت + صفت مفعولی نام یا کوتاه = صفت
 الف: اسم + صفت مفعولی نام = صفت یا قید

این خلق را بیافریدم و شتابدده آفریدم (بلعی ۷۴)

هرجا که ستم رسیده‌ای بینید مظلومی من یاد کنید (قصص ۱۴۵)

برخواست شرم زده بیرون آمد (قصص ۱۷۷)

خزیننه و مال جمع کرده یعقوب و عمرو همه به باد دادند (سیستان ۲۸۵)

من که مرزبان شاه ام... دردمند و غمناک و دل سوخته و فراق چشیده
(سک ب ۱؛ ۲۷۷)

اندر رسیدند و محمد بن اسحاق را بند کرده بیاوردند

(سیستان ۱۷۹)

(اسرار ۲۳۳)

بوشره پیش شیخ فرا گذشت شرم زده

(بیهقی ۴۵۶)

سخت نیکوشهری دیدم همه دکانها در گشاده

(بیهقی ۳۱۵)

جاه پدران رشد یافته خود را یافت

دایه خجالت خورده دختر را برداشت و به جای خود رفت

(سک د ۱؛ ۴۳)

ب: صفت + صفت مفعولی نام = صفت

(طبری ۱۳۳۳)

سلام بن مشکم... مردی بود بزرگ گشته

(بلعمی ۶۶)

من این حدیث... از کتابی کردم گهن شده

(هجویری ۷۷)

نانی سبز گشته پیش من نهادند

(بلعمی ۲۱۸)

گوساله‌ای بودش نوزاده

(التفهیم ۹۵)

حمل چون گوسپندی است نیم خفته

ج: اسم یا صفت + صفت مفعولی (مرخم) = صفت

(بلعمی ۶۰۲)

تاجی دادش ز ربفت و تختی از سیم

(بلعمی ۳۱۳)

گفت صاع من خشم آلود شده است

خدای... آدم را از حوا پسری داد تنها زاد بی خواهر

(بلعمی ۱۰۶)

فی بستی بود که ایشان در آنجا جمله شدند

چون عثمان را بکشتند مروان پیر هنی خون آلود نزد معاویه برد

(مجمل ۲۸۹)

(نوروز ۲۸)

دیبا را پیش از ما دیوبافت خواندندی

غذا گوشت آبه دارد... و خایه نیم برشت (هدایه ۳۴۴)
 لوزینه زهر آلود به دیگر کنیزك فرستاد (مجمعل ۳۴۱)
 همچنان خون آلود در کرباس پاره پیچید (مرزبان ۶۳)
 چون پیراهن یوسف، خون آلود بیارردند آن را به روی نهاد

(انبیا ۱۳۹)
 و خلق آزاد کرد یوسف گشتند (طبری ۷۸۸)
 گفتندی که خانه دادند به زمین داور (بیهقی ۱۱۳)
 من اینجا پای بست رشته مانده چو عیسی پای بست سوزن آنجا
 (خاقانی ۲۴)
 خیز تا از خودی بیرون آئیم که به خود پای بست آمده ایم
 (عطار ۴۴۵)

(۲۳،۸) پیشوند فعلی + صفت مفعولی تام یا کوتاه = صفت

هر چه ترا اندر بایست باشد بدهیم (طبری ۸۳۳)
 صورت عذراء... همچون کنیزك باد و پر و دامن فروخته

(التفهیم ۹۰)
 هنگام در بایست که خرج کنی جهد کن تا عوض آن زود به جای
 نهی (قابوس ۵۷)

اگر برتر از اسب چهارپائی بودی اسب را بر نشست ما نکردی

(نوروز ۹۵)
 باز این خلق را در خورد هر يك جامه پوشاید (سفر ۸۵)
 و تجمل دیگر در خورد این بودی (حالات ۷۹)

و گاهی صامت آخر صفت مفعولی نیز حذف می شود و به صفت فاعلی شبیه
 می شود ولی مفهوم و مورد استعمال آن صفت مفعولی است:

گمان می برم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد

(کلیله م؛ ۶۳)

و بر هر یکی مفاوضت فراخور حال او فرمایند (کلیده م؛ ۶۶)

ترکیب با حروف

۲۵۰۸) ترکیب چند کلمه که یکی از آنها حرف اضافه یا پیشوند فعل است و روی هم معنی واحدی می‌دهد و در حکم يك جزء جمله است:

نمی‌خواهی تو خدایان مرا و دست‌بازدارنده‌ای پرستش ایشان را
(مجید ۱؛ ۲۳)

فروتر از آن... دو پاره است چهارسو و بر روی عضاده برپای‌خاسته
(التفهیم ۲۸۸)

و او زنی داشت سخت به‌کارآمده و پارسا
(بیهقی ۱۱۳)

جماعتی بدو رسیدند وی را یافتند برپای‌ایستاده (هجوبری ۱۵۱)

ابراهیم... مردی را دید اندر هوا نشسته (هجوبری ۲۹۷)

پیری را بیافتند پشت دو تا شده و سر بر زمین نهاده (راحة ۷۵)

می‌خواهم آوردن در زمین دنیا برپای کرده مرتبلیغ وحی را

(نسی ۱؛ ۱۱)

آنچه از آن به‌کارآمده‌تر و نادرتر بود خاصه برداشتند

(بیهقی ۱۱۹)

گاهی حرف اضافه از این‌گونه ترکیب حذف می‌شود:

جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و خدای‌ترس بود

(نوروز ۹) = از خدا ترسند

نقاش چیره‌دست است آن ناخدای‌ترس

عنقا ندیده صورت عنقا کند همی (کلیده م؛ ۶۶)

شنیدم که وی مردی خدای‌ترس و آگاه است (هجوبری ۱۲۵)

- جهانگیری است خدا ترس که او را با لطف یزدان سرهاست
(راحة ۲۳)
- یاد کن قصه ابراهیم... و سرگذشت او (مجید ۱؛ ۲۲) = بر سر گذشته
(۲۶،۸) تکرار صفت فاعلی با «ان» = قید مؤکد
- اندیشان اندیشان همی رفت تا روز بلند شد (سیاست د؛ ۳۲)
- گند پیر برخاست. پرسیان پرسیان... بدان شکارگاه شد (سیاست د؛ ۴۷)
- ترسان ترسان به طنز گفتم آن مایه حسن و دلبری را
(انوری ۲؛ ۷۶۸)
- دست به شراب بردند و خوران خوران می آمد تا خیمه (بیهقی ۲۴۰)
- آن مادرش همچنان نالان نالان می آمد (بیهقی ۲۰۴)
- (۲۷،۸) از ترکیب اسم یا صفت یا قید با مصدر مرخم گاهی اسم مصدر حاصل
می شود:

- در تیمارداشت این جانب پیش تخت اعلی... مبالفت نماید
(وطواط ۱۳)
- شناختن قدر نعمت ایزد تعالی نگاه داشت رضای اوست
(سیاست د؛ ۱۵)
- تا به اندک مایه نیک داشت تو سپاس دارد (قابوس ۶۷)
- مردم بانسب... اگر چه بی هنر باشد از حرمت داشت مردمان بی بهره
نباشند (قابوس ۱۶)
- در بزرگداشت جانب ملوک... مبالفت زیادت واجب شعرد
(کلیله م؛ ۶)
- گر بخروار بشنوند سخن به که کار کرد خروارد (ناصر ۱۲۸)
- ما یاد کرد ترا برداشته کردیم (مجید ۲؛ ۶۰۱)
- هر چه میسر گردد از عنایت و نیکوگفت هیچ باقی نگذارد
(بیهقی ۳۳)

(۲۸۰۸) گاهی يك صیغه مضارع از فعل «بودن» با کلمه دیگر ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد:

ایشان گرویده بودند به خدای قوی و نیست همتا و بستوده

(پارس ۴۱۲)

مردمان چنان دانند که میان من و آن مهتر نیست همتا ناخوش است

(بیهقی ۹۲)

جالینوس و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود چنانکه نیست همتا

آمد در علم طب

خداوند بزرگ نفیس است و نیست همتا و حلیم و کریم است

(بیهقی ۸۷)

(۲۹۰۸) از ترکیب عدد با اسمی که بر زمان دلالت می‌کند با افزودن پسوند

«a = ۰» (معادل = e- در فارسی امروز) صفت یا قید زمان حاصل می‌شود:

صفت:

آن روز که این دعا بکرد شصت و پنجاه بود (مجید ۱؛ ۵)

هیچ بچه هشت‌ماهه نرید (مجید ۱؛ ۱۱)

آنچه ثمرت خدمت هفت‌هشت‌ساله باشد به وی رسید

(سیاست د؛ ۱۴۲)

باید که از خواب چهل‌ساله نیز بیدار گردم (سفر ۳)

من طاعت چهل‌ساله به سر بردم (سیاست د؛ ۲۴۸)

چهار اسبه بودند و به چهار روز و نیم آمده بودند (بیهقی ف؛ ۶)

و من پانزده‌ساله بودم (بیهقی ف؛ ۲۵۸)

آب انگور بیارید که آب‌انماه است

کار یگروه به کام دل شاهنشاه است

(منوچهری ۱۵۶)

بوسه یکمعه گردآمده بودم بر دوست

لیمه‌ای داد و همی خواهم يك بیم دگر (فرخی ۱۵۰)

قید:

سلطان سه‌روزه به شکار رفته است (سیاست د؛ ۳۴۸)

پنج‌روزه علف راست کردند (بیهقی ف؛ ۸۱۲)

لشکر با سلاح و برگستوان... به دورویه بایستادند (بیهقی ف؛ ۲۶۴)

مثال دهد تا آنجا یکماهه علف سازند، و به راون... بیست‌روزه

(بیهقی ف؛ ۷۳۴)

(۳۰،۸) صفت مبهم با اسم زمان ترکیب می‌شود و پسوند «ه» = هاء بیان حرکت

به آن افزوده می‌شود و حاصل آن صفت یا قید است.

حرکاتش همواره هنرست برم از جان من عزیزتر است

(عنصری کج)

خان همی گفت همه‌روزه که سبحان‌الله

این چه مرد است که محمود فرستاد ایدر

(فرخی ۱۷۴)

همچنین باد همساله به کام دل خویش

پیل بر درگه و در پیش بتان دلبر (فرخی ۱۷۵)

هرساله چون بهار ز راه اندر آمدی

جائی نیافتی که درو یافتی قرار (فرخی ۱۶۷)

(۴۱،۸) پسوند «-ه» که «های غیر ملفوظ» خوانده می‌شود گاهی از اسم

معنی صفت می‌سازد: رنجه، نژاده، بُرده.

(۴۲،۸) شاید انواع دیگری از ترکیب کلمات باشد که به نظر مؤلف این

کتاب نرسیده و دیگران خواهند یافت و به آنچه در این فصل ذکر شده خواهند

افزود. مانند ترکیبات:

خانه بدوش، حلقه بگوش، کن مکن، اگر مگر، پابر جای، دست اندر کار، کشمکش،

که هر يك در حکم يك کلمه یعنی يك واحد جمله به شمار می‌روند.

رابطه اجزاء کلمه مرکب با یکدیگر

۹) در ترکیب اسمی یعنی ترکیب اسم و قید با یکدیگر میان اجزاء کلمه مرکب، و در ترکیب فعلی میان جزء اول که اسم یا صفت یا قید است با جزء دوم که صفت فاعلی یا مفعولی مشتق از فعل است روابط گوناگونی وجود دارد.

۱۰) در ترکیب دو اسم غالباً رابطه دو کلمه «اضافه مقلوب» است که نشانه اضافه در آن حذف می‌شود: بت‌خانه = خانه بت. آرام‌جای = جای آرام. تعزیت‌نامه = نامه تعزیت.

۱۱) گاهی در این گونه ترکیب میان دو کلمه رابطه تشبیهی وجود دارد.

شیردل = صفت کسی که دل او مانند دل شیر است.

پیل‌تن = صفت کسی که تن او مانند تن پیل است.

۱۲) در ترکیب اسم + صفت، اسم موصوف است و مجموع ترکیب گاهی

اسم است:

سپیداب، تندباد، تنگسال، نوروز.

و گاهی صفت است برای اسمی دیگر:

نکوروی (فرزند)، گرانمایه (دارو)، خوارمایه (سخن)، بلندآواز

(مرد).

۱۳) در ترکیبات فعلی (دو ماده ماضی، یا ماده مضارع با ماده ماضی)

مفهومی عام حاصل می‌شود که یا تأکید فعل است مانند: شست‌وشو، گفت‌وگو؛ یا شامل مفهوم هر دو جزء است، مانند خرید و فروخت = معامله، شد آمد = مراد، نشست و خاست = معاشرت.

۱۴) در ترکیب اسم با صفت فاعلی یا صفت مفعولی (مشتق از فعل) حالات ذیل

یافت می‌شود:

الف: جزء اول برای فعلی که جزء دوم از آن مشتق شده حالت مفعولی

دارد.

راه‌نما = صفت کسی که راه را می‌نماید.

روزی‌دهنده = صفت کسی که روزی می‌دهد.

آفتاب‌پرست = صفت کسی که آفتاب را می‌پرستد.

جهان‌آرای = صفت کسی که جهان را می‌آراید.

نان‌خوار = صفت کسی که نان را می‌خورد.

شیرافکن = صفت کسی که شیر را می‌افکند.

ب: جزء اول برای فعلی که جزء دوم از آن مشتق شده قید مقدار یا

چگونگی است:

زودرو = صفت کسی که فعل رفتن را زود انجام می‌دهد.

دوربین = صفت کسی که فعل دیدن را از دور انجام می‌دهد.

پرگو = صفت کسی که فعل گفتن را پر (بسیار) انجام می‌دهد.

دیرباب = صفت کسی که چیزی را دیر می‌یابد، یا چیزی که دیر

یافته می‌شود.

ج: جزء اول زمان یا مکان اجرای فعل را بیان می‌کند:

شب‌خیز = کسی که هنگام شب بر می‌خیزد.

سحرخوان = کسی یا جانوری که هنگام سحر می‌خواند.

تخت‌نشین = کسی که (بر) تخت می‌نشیند.

صحراگرد = کسی که (در) صحرا می‌گردد.

شاه‌نشین = جایی که شاه در آن می‌نشیند.

د: جزء اول آلت اجرای فعلی را که جزء دوم از آن مشتق شده بیان

می‌کند:

شمشیرزن = صفت کسی که با شمشیر می‌زند.

تیرانداز = صفت کسی که تیر می‌اندازد.

تیغ زن = کسی که با تیغ می زند.

ه: جزء اول نسبت به فعلی که صفت مشتق مفعولی نمایندۀ آن است در حکم متمم

فعل (مفعول با واسطه) است.

خون آلود = آلوده به خون.

قیر اندود = اندوده به قیر.

مردم گریز = گریزنده از مردم.

لقمه پرهیز = پرهیزکننده از لقمه (حرام).

شاهزاده = کسی که از شاهزاده است.

و: جزء اول نسبت به صفت مشتق از فعل در مقام فاعل است:

خداداد = کسی یا چیزی که خدا آن را داده است.

شاهپسند = چیزی که شاه آن را پسندیده (یا می پسندد).

خدابخش = چیزی یا کسی که خدا آن را بخشیده است.

www.KetabFarsi.com

نام

اسم؛ صفت؛ ضمیر

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

۱) پیش از این گفتیم که مهم‌ترین اثر انتقال زبانهای ایرانی از دوره باستان به دوره میانه از میان رفتن صیغه‌های صرف نام و تبدیل صورت‌های گوناگون آن به صورت واحد بوده است (صفحه ۳، جلد ۳) به این طریق، چنانکه دارمستر می‌گوید، فارسی جدید، یا فارسی دری، در خانواده زبانهای هندواروپائی از همه بیشتر تحلیلی است و بیش از همه از نظر ساختمان ساده شده است. این تحول شاید از اواخر دوره هخامنشی آغاز شده بود، و غلط‌های موجود در بعضی از متن‌های هخامنشی نشانه و دلیل آن است. اما در هر حال ساختمان کلمات فارسی تا آنجا به سادگی گرائید که با اندک مایه تغییر شکل توانست جانشین همه صورت‌های بسیار متعدد و گوناگون شود که در دوره باستان داشت، و همه روابط کلمه را با اجزاء دیگر جمله به وضوح و صراحت بیان کند. خلاصه آن که این تحول اساسی در دوره ایرانی میانه تا آن حد پیش رفته و تکامل یافته بود که پس از آن تا دوره فارسی جدید و زبان رایج امروز چندان تفاوت و تغییری نکرده است و به عبارت دیگر برای بحث در چگونگی تحول صرفی و نحوی پارسی باستان به فارسی دری یعنی زبان رسمی امروز کمتر لازم می‌آید که به یک مرحله میانین، یعنی صورت کلمه در دوره میانه اشاره کنیم.

(۲) می‌دانیم که در پارسی باستان نام (اسم، صفت، ضمیر) دستگناه صرفی خاصی داشته که در آن اجزاء تغییرپذیر آخر کلمه بر رابطه نحوی آن با کلمات دیگر جمله و همچنین بر شمار و جنس دلالت می‌کرده است. ماده کلمه یعنی جزء حامل معنی نیز بر حسب جنس تغییرپذیر بوده، و در اجزاء صرفی هم به تأثیر واك آخر ماده تغییراتی پدید می‌آمده است.

بنابراین در آن مرحله ساخت جمع در نام صورت واحدی نداشت. مثلاً ماده *mart-* (مرد) در صیغه جمع حالت‌های گوناگون نحوی، صورتهای ذیل را می‌پذیرفت:

martiyā, martiyāha صیغه جمع در حالت کنائی

martiyānām صیغه جمع در حالت وابستگی

martiyā صیغه جمع در حالت رائی

martiyaibiš صیغه جمع در حالت بائی

martiyalšuv صیغه جمع در حالت اندری

صیغه‌های خاص دوگانی (تثنیه) نیز در حالت‌های گوناگون نحوی وجود داشته که اینجا از آنها می‌گذریم.

(۳) در فارسی میانه و فارسی جدید (دری) اجزاء صرفی آخر صیغه‌های نام افتاده و به این طریق هر کلمه صورت واحد و ثابتی یافته است که تنها در جمع و نکره اجزائی به آن افزوده می‌شود.

صیغه جمع

۴) در فارسی میانه (پهلوی) يك نشانه برای جمع نام وجود دارد که جزء «-ān» است و به آخر اسم، یا صفتی که جانشین اسم باشد، می‌پیوندد:
artēštarān = جنگجویان؛ *axtarān* = جمع اختر.
۱،۴) این جزء بازمانده جزء صرفی *-ānām* در پارسی باستان است که نشانه جمع در حالت وابستگی^۱ کلماتی است که ماده آنها به *-a-* ختم می‌شده است. مانند:

xšāyaθiya - *xšāyaši yānām* = شاهان شاه

۲،۴) اما در معدودی از متن‌های فارسی میانه، مانند بندهش و یازند مینوی خرد، گاهی جزء دیگری به نشانه جمع آمده که به صورت «-یها» (= *-īhā*) ثبت شده است.

چون موارد ثبت این جزء به عنوان نشانه جمع معدود است و نسخه‌هایی که کلمه جمع به این صورت در آنها آمده در زمانهای متأخر کتابت شده است، می‌توان در اصالت این نشانه جمع در فارسی میانه تردید کرد و آن را نتیجه تأثیر فارسی جدید (دری) دانست. برای توضیح این معنی می‌گوئیم که قدیمترین نسخه کتاب

1) Génitif

مینوی خرد، که به دست آمده در اواخر قرن دهم هجری کتابت شده است (۱۵۸۹ میلادی) و بندهش در اواخر قرن سوم هجری تألیف یافته که قدیمترین نسخه آن متعلق به اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است.

می‌دانیم که در فارسی میانه جزء «-īhā» نشانهٔ قید است و در این مورد است که بسیار فراوان به کار می‌رود. مانند «dōstīhā» به معنی دوستانه. بعید است که این جزء با همین صورت نشانهٔ جمع نیز بوده باشد، مگر این که در متنهای پهلوی موجود این صورت جمع را نوساخته یا دخیل بدانیم.

اصل و ریشهٔ جزء «-hā» به عنوان نشانهٔ جمع درست معلوم نیست. دو برگونیو آن را به پسوند «-awā» اوستائی بر می‌گرداند و با پسوند «-hā» که در زبانهای ایرانی شرقی مانند سغدی و یغناپی و آسی نشانهٔ جمع گروه است از یک ریشه می‌شمارد.^۲

در هر حال این جزء در تفسیرهای اوستا (زند) به کار نرفته و تنها در بندهش و یازدهمینوی خرد دیده می‌شود:
در بندهش:

xāyagīhā تخمها (ماهی)

xrafstarīhā خرفسترها (حشرات)

wāzārīhā بازارها

mānīhā خانها

kustagīhā کنارها (نواحی)

kišwarīhā کشورها

gōnagīhā گونه‌ها (انام)

gyāgīhā جاها

و در یازدهمینوی خرد:

darīhā درها

2) Gauthiot, R., "Du pluriel persan en chā" *M. S. L.* t. XX. p. 71.

دریاها *daryāvīhā*

گدازها (مبهرها) *vidargīhā*

(۵) موارد استعمال جزء «ان» در فارسی دری به عنوان نشانه جمع از این قرار است:

(۱۰۵) جمع جانداران:

در سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست؟ (تذکره ۱۳)

مردمان سیستان را معلوم بود اندر آخر زمان بیرون آمد مصطفی ع

(سیستان ۹)

پس عبدالمطلب از شتران خویش سخن گفت (مجموعه ۲۳۳)

چون گامی چند برقت سگان او را بدیدند (اسرار ۱۹۸)

نقل است که شیران و سباع بسیار به نزدیک او آمدند (تذکره ۲۳۱)

اگر من نیستمی دیرستی تا مغزهای شما کرمسان خورده اندی

(سیاست د؛ ۳۸)

همه پیلان ابرهه را سجده کردی (سیستان ۵۵)

اگر چنین بود همه مردم چون ستوران شوند (جامع ۱۵۸)

ایشان را نعمات و بقر خوانند، ای شترمرغان و سگوان (التفهیم ۱۰۵)

آن گاو را دید که در میان سگوان دیگر چرا می کرد (انبیا ۲۲۲)

بعد چند روز کلاغان بر سر ترکها همی نشستند (مجموعه ۱۲۰)

مرغان از وی در هوا می بردند و ماهیان به قعر دریا می رسانیدند

(قصص ۲۳)

خیلی از آهوان و نخجیران و بزبان و سگوران کرد او در آمده بودند

(تذکره ۶۹)

مربیان نیکو و بازان شکاری... و آنچه ملوک را باید

(سیستان ۲۱۴)

(۲۰۵) رستنیها و گیاهها گاهی به «ان» جمع بسته می شوند:

درختان از گوناگون جواهرها آراسته (مجمل ۱۸۷)
 در میان رز و حوالی آن خرما بنان و دیگر میوه‌ها (قصص ۲۱۹)
 گلستانش بر کند و سروان بسوخت
 یکبارگی چشم شادی بدوخت
 (شاهنامه ۹۲)

سندس رومی در فاروان پوشاندند
 خرمن مینا بر بید بنان افشاندند
 (منوچهری ۱۸۶)
 گل اندر بوستانان بشکفیده بسان گلبنان باغ پر بر
 (دقیقی - پراکنده ۱۵۴)

تو گوئی به باغ اندرون روز برف
 صف ناز بود و صف عرعران
 (منوچهری ۶۷)

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند
 سروان سهی عبقری سبز خریدند
 (منوچهری ۱۷۴)

ز گلبنان شکفته چنان نماید باغ
 که میر پره زدستی به دشت بهر شکار
 (فرخی ۱۳۷)

بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند
 شاه اسپرمان جینی در زلف کشیدند
 (منوچهری ۱۷۴)

(۳،۵) اما گاهی همین کلمات با جمع «ها» نیز به کار می‌رود:
 هر آبی که از چشم او فرود آمد بر آن کوه درختها رست
 (بلعمی ۱: ۸۷)

چو خوردانند نرگها همه سیمین طبق بر سر

نهاده بر طبقها بر ز زرسا و ساغرها

(منوچهری ۱)

ز بس که زاری کردم ز سروهای بلند

به گوشم آمد بانگ و خروش و ناله زار

مرا به درد دل آن سروها همی گفتند

که کاشکی دل تو یابدی به ما دو فراد

(فرخی ۱۵۸)

خجسته خواجه والا دران زیبا نگارستان

گرازان روی سنبهها و یازان زیر عرعرها

(منوچهری ۳)

چو چنبرهای یاقوتین به روز باد گلبنها

جهنده بلبل و صلصل چو بازیگر به چنبرها

(منوچهری ۳)

(۴،۵) بعضی از اندامهای تن را که جفت اند به «ان» جمع می بندند:

زن گازر از درد كودك نوان خلیده رخان تیره گشته روان

(شاهنامه ۱۷۶۵)

آن تاریکی از میان انگشتان وی بیرون همی آید (بلعمی ۱: ۵۹)

کبودی اطراف و ناخنان علامت نزدیکی مرگ باشد (اغراض ۱۹۱)

بیخته برگ سمن بر عارضین شنبلیله

ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار

(منوچهری ۲۸)

يك لحظه داغم می کشی يك دم به باغم می کشی

بیش چراغم می کشی تا او شود چشمان من

(شمس ۴: ۳۴۶)

فرو پوشدشان عذاب از زبر ایشان و از زیر پایان ایشان

(نسی ۵۷۷)

هست از حجر و شجر دو آتش زین دیده و زان رخان برافروز

(خاقانی ۵۰۸)

مطربی جو به سر خم و تو در پیش پیای

ساقی با زنجی ساده و جامی به لبان

(فرخی ۲۹۱)

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند

سپیدروز به پاکی رخان تو ماند

کمان بابلان دیدم و طرازی تیر

که بر کشیده بود با پروان تو ماند

(دقیقی - المعجم ۱۶۰)

و گاهی عضوی که جفت نیست:

به راه از کسی سر پیچد ز داد سر ایشان به خنجر بیرید شاد

(شاهنامه ۱۶۲۸)

(۵،۵) اما این گونه کلمات در متن واحد گاهی به «ها» نیز جمع بسته شده‌اند:

چندان بگریست که ناینا شد و چشمها سپید کرد (هجویری ۹۴)

دستهای او بسته بود (سیاست ۱۶)

روی دختر سوی شکم باشد و دستها بریشالی (کلیده ۴: ۵۴)

و دستهای ایشان گواهی دهند و پایهای ایشان بدانچه کرده بودند

(جامع ۱۰۵)

وی از پس حسین به زانوها می‌رفت (هجویری ۸۸)

به سخن آید فا ما دستهای ایشان، گواهی دهد پاهای ایشان

(یارس ۱۹۳)

فا ایستاد بمالید ساقها و گردنهایشان (پلاس ۲۱۰)

بعد از این آن علت بر کتفهای ضحاک پیدا شد (مجموعه ۴۵)
 به نزدیک ایشان کنیزکان باشند چشمها فرهم نهاده (پارس ۱۹۹)
 (۶،۵) گاهی جمع اجرام آسمانی با نشانه «ان» است:

ستارگان هویداشدند بر آسمان (هجویری ۹۳)

فرستادشان نزد گلنار شاه بدان تا کند اختران را نگاه

(شاهنامه ۱۹۳۲)

اخترانند از درای اختران کاحتراق و نحس نبود اندران

(مثنوی ۱: ۴۷)

تا بیاشد آسمان را تیرگی و روشنی

تا بیاشد اختران را اجتماع و افتراق

(منوچهری ۴۹)

ولیکن شود تری این فزون چو تابند بیش اندران نیران

(منوچهری ۶۷)

(۷،۵) نام اوقات و زمانها و جایها گاهی به «ان» جمع بسته می شود و در این

حال تقریب زمانی یا مکانی اراده می شود:

الف: زمان

زهره و عطارد هر یکی را از آفتاب بعدی است معلوم که از وی

نگذرد نه به مشرق بامدادان و نه به مغرب شبانگاهان (التفهیم ۸۵)

فراوان ز گنج پدر بر خورد بسی روزگارن به بد سپرد

(شاهنامه ۲۵۸۷)

بدین روزگارن بر او شدم یکی روز و یک شب بر او بدم

(شاهنامه ۲۵۸۶)

خوشا بهاران کز خرمی و بخت جوان

همی به دیدن روی تو تازه گردد جان (فرخی ۲۸۳)

به روزگار خزان زرگری کند شب و روز

به روزگار بهاران کندت رنگری

(منوچهری ۱۳۷)

و نماز کنند خدای را او وقت شبانگاهان او وقت بامدادان

(پارس ۱۴۲)

ر زبان شد به سوی رز به سحرگاهان

کو دلش بود همیشه سوی رز خواهان

(منوچهری ۱۹۹)

و نماز دیگر کنند آن وقت نیم روزان یعنی نماز یشتین (پارس ۱۴۲)

شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است

وقت شبگیران به نطع سبزه بر شطرنج باز

(منوچهری ۴۳)

چو باد سپیددمان بر دمد سپه جمله باید که اندر جهد

(شاهنامه ۹۳۵)

چو باریک و خقیده شد پشت ماه ز تاریک زلف شبان سپاه

(شاهنامه ۹۵۴)

ب: جایها و چیزها

شده آبگیران فسرده ز یسخ چنان کوس روئین اسکندران

(منوچهری ۶۱)

چه بهتر ز خرگاه و طارم کنون به خرگاه و طارم درون آذران

(منوچهری ۶۷)

که این گوهران را چه سازی کنون

که باشد برین دانشت رهنمون

(شاهنامه ۱۷۶۱)

پس چون به نزدیکان نشابور برسیدند خبر مرگ هارون شنودند

(سیستان ۱۶۹)

(۸،۵) کلمات سال، ماه، سحرگاه در جمع به «ان» گاهی به صورت «سالیان، ماهیان، سحرگاهیان» درمی آید:

چون سالیان برآمد خلق آهنگ داد کردند (بلعمی ۱؛ ۵۲۴)
باد سحرگاهیان کرده بود تفرقه

خرمن در عقیق بر همه روی زمین

(منوچهری ۱۷۹)

برآمد بر آن سالیان دراز سزدگر فرستد به ما شاه باز

(شاهنامه ۲۸۶۳)

زمانه برین نیز چندی بگشت براین کار بر ماهیان برگذشت

(شاهنامه ۱۴۵۶)

ازین گونه هر ماهیان سی جوان ازیشان همی یافتندی روان

(شاهنامه ۳۶)

چون دید ماهیان زمستان که در سفر

نوروز مه بماند قریب مهی چهار

(منوچهری ۳۰)

سالیان و ماهیان پدیدار آمد و مردمان شمار بدانستند

(طبری ۱۵۰۹)

(۹،۵) بعضی از اسم‌های معنی هم نشانه جمع به «ان» دارند:

تا بشکنی سپاه غمان بر دل بر خویشتن ظفر ندهی باری

(رودکی - بیهقی ۷۹۸)

سناهان من به اندازه این گاه برگ قیمت ندارد (تذکره ۱۷۷)

(قابوس ۷۲)

این نه سخنان محتشان باشد

(قصص ۱۷۱)

در اندوه و غمان بگداخته

بیامد در بار دادن بیست به انبوه اندیشگان در نشست

(شاهنامه ۶۷)

از ایران دلم خود به دو نیم بود به اندیشه اندیشگان بر فزود
(ج ۱، ص ۱۰۱، شاهنامه شوروی)

خدای تعالی بر آن خاک آدم... چهل روز باران اندوهان بارید
(قصص ۵)

سخن خود را در میان چنین سخنان خوش ندیدم (تذکره ۱۳)
آخر سوگندان خورد او را (سیستان ۱۳۸)

مرد باشد از مؤمنان که به شومی گناهان چندین سال در دوزخ بماند
(تذکره ۳۸)

گفتند بتان مان دست گیرند، دروغان شان فاش بکردیم (پل ۴۸)
۱۰،۵) اما گاهی همین کلمات با نشانه جمع «ها» نیز به کار می‌روند:

ایشان سوگندها خوردند به یزدان دادار... (سک ب ۱؛ ۲۵۱)
فرامشت گر با بسیار خطا و اندوهها (التفهیم ۳۲۵)

برهائیم مؤمنان را از رنجهای ایشان و غمهای ایشان
(مجید ۱؛ ۱۲۹)

۶) کلماتی که در دوره فارسی میانه به پسوند «-īg» و «-āk» = «-ag» ختم می‌شده در دوره فارسی دری بنا بر قاعده عام، صامت آخر آنها افتاده و مصوت «زبر = فتحه» بر جای مانده است. اما در جمع به «آن» که صامت مزبور در میان کلمه قرار گرفته مشمول آن قاعده نشده و در نتیجه آن، صورت مفرد این کلمات مختوم به فتحه (در زبان امروزی = کسره) مانده (که با های بیان حرکت نوشته می‌شود) و صورت جمع آنها به «-گان» ختم می‌شود؛ این پسوند در فارسی میانه همان «-ān» است که به همه نامها (اسم، صفت، بعضی ضمیرها) ملحق می‌شود، چه آنها که به پسوند «-āk» = «-ag» یا «-īg» = «-īg» ختم شده باشند و چه نامهایی که خاتمه آنها به صامت دیگری منتهی شود.

اما در فارسی دری با توجه به صورت مفرد آنها تصور شده است که جزء